



پژوهش‌های مابعدالطبیعی، سال اول، شماره ۱
بهار و تابستان ۱۳۹۹

ارزیابی انتقادی متافیزیک شوپنهاور^۱

فاطمه احمدی

استادیار فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه لرستان

حسین فلاحی اصل

استادیار فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه لرستان

مسعود عسگری

دکترای فلسفه محض دانشگاه اصفهان

چکیده

شوپنهاور در متافیزیک خود بر مفاهیمی همچون موجودیت اراده، غایت‌شناسی، میل جنسی، لذت‌باوری، اراده ناپدیدار و رنج‌کشی موجودات تأکید می‌کند؛ در حالی که تبیین همگی این موارد از جانب او با تعارض همراه است. وی در بحث بر سر ماهیت اراده ناپدیدار، بر بی‌هدفی کور آن اصرار دارد، در حالی که در زمینه‌های دیگر مصرانه هدف‌مندی ناخودآگاهی را به آن نسبت می‌دهد. از نظر او پرنده یک‌ساله هیچ تصویری از تخم‌هایی که برایشان آشیانه می‌سازد ندارد. عنکبوت جوان هیچ تصویری از صیدی که برایش تار می‌تند ندارد و مورچه‌خوار هیچ تصویری از مورچه‌ای که نخستین بار در پی آن گودالی حفر می‌کند ندارد. اما روشن است که

۱. تاریخ دریافت: ۹۸/۱۰/۲۵، تاریخ تایید علمی: ۹۹/۲/۲۱.

اراده در فعالیت این جانوران به وضوح در کار است. شوپنهاور هرگز خود را با این پرسش مواجه نمی‌کند که چطور ممکن است یک رانه کور بی‌هدف خود را در جهانی پر از فعالیت هدف‌مند عینیت ببخشد. البته جهانی که او با آن موافق است، هر ذره و هر حرکتی در آن از قوانین فیزیک نیوتون تبعیت می‌کند. در این مقاله با تبیین مبانی فلسفه شوپنهاور با روش توصیفی تحلیلی به بررسی نقادانه متافیزیک وی می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: موجودیت اراده، غایت‌شناسی، میل جنسی، لذت باوری، اراده ناپدیدار، رنج‌کشی.

۱. مقدمه

در حالی که معرفت‌شناسی شوپنهاور به نحوی حائز اهمیت و معنادار از معرفت‌شناسی کانت منحرف می‌شود، تصور او از متافیزیک هم، به‌رغم آنکه به شماری از تعهدات کانتی‌اش وفادار است، صراحتاً با تصور کانت از متافیزیک در تقابل می‌باشد. کانت استدلال کرد در حالی که ما نمی‌توانیم به دانشی نائل شویم که از حدود تجربه ممکن درمی‌گذرد، متافیزیک صورتی از معرفت را می‌جوید که به فراسوی امکان تجربه می‌رود. بدین‌سان، کانت ادعای آن داشت که متافیزیک غیرممکن را می‌جوید. وی بر این باور بود که فلسفه سنجش‌گرانه‌اش، مرگ متافیزیک نظرورزانه را اعلام کرده است.

شوپنهاور این دعاوی کانت که معرفت استعلایی از حدود هر تجربه ممکن، غیرممکن و متافیزیک نظرورزانه بی‌محتوا است را می‌پذیرد و به این فرض کانتی نیز گردن می‌نهد که فلسفه همواره با محدود شدن به اصول متعلق به حدود تجربه ممکن، درون تجربه باقی می‌ماند. وی با وفادار ماندن به این بصیرت‌های کانتی، متافیزیک را به عنوان تأمین‌گر شرحی صحیح از کلیت تجربه تصور نموده و به این دلیل ادعا می‌کند که متافیزیک باید مبنایی تجربی داشته باشد و همه

مفاهیم‌اش را از درون تجربه بیرون بکشد. در نگاه وی متافیزیک و مفاهیم‌اش باید از تجربه بیرونی و همچنین از تجربه درونی نشأت بگیرند. تجربه بیرونی، تجربه چیزهایی است که به نظر می‌رسند مستقل از مدرک واقع‌اند؛ یعنی تجربه ابره‌های مکانی-زمانی که با دیگر ابره‌های همان نوع در نسبت علی‌اند. تنها صورت تجربه درونی زمان است و این صورت، تجربه ناظر به کل گستره حیات شخص شناسنده را دربرمی‌گیرد و احساس لذت و درد، خواهش‌ها، آمال، امیدها، اشتیاق‌ها و شهوات را شامل می‌شود. شوپنهاور استدلال می‌کند که کل تجربه خود را همچون رمزنگاره‌ای عرضه می‌کند و متافیزیک وی می‌کوشد این معما را رمزگشایی کند. او بر این باور است که صحت متافیزیک، در توانمندی‌اش به منظور فراهم آوردن بهترین شرح و تبیین ممکن از کلیت تجربه دریافته می‌شود. وی استدلال می‌کند که این امر تنها هنگامی می‌تواند انجام شود که فیلسوف به تشریح و تبیین پیوند موجود میان تجارب درونی و بیرونی توانا باشد. شوپنهاور ادعای آن دارد که کلید حل معمای تجربه در تجربه درونی اراده‌ورزی یافت می‌شود. در این پژوهش ابتدا با روش توصیفی-تحلیلی به بیان مبانی متافیزیک شوپنهاور پرداخته و سپس آنها را ارزیابی می‌کنیم.

۲. مبانی متافیزیک شوپنهاور

۲.۱. اثبات اراده به مثابه جوهر هستی

شوپنهاور وظیفه فلسفه‌اش را رسیدن به چیستی چیزها می‌داند؛ یعنی رسیدن به ذات، هسته اصلی یا وجود فی نفسه که در پس پشت نمود سطحی چیزها پنهان شده است. از این رو شاید، گمانی که ممکن است به ذهن خطور کند این باشد که، ما باید برای یافتن پاسخ به سراغ علوم طبیعی برویم. شاید در علوم طبیعی است که می‌توان واقعیت درونی را، که زیر سطح خارجی چیزها نهفته است، یافت. شوپنهاور دفتر دوم اثر اصلی‌اش یعنی جهان به مثابه اراده و باز نمود را با نشان

دادن اینکه این گونه نیست آغاز می‌کند. او استدلال می‌کند که فیزیک هرگز نمی‌تواند بر تخت پادشاهی متافیزیک بنشیند. در حقیقت پرده برداشتن از چیستی چیزها، اگر به هیچ طریقی امکان نداشته باشد، فقط و فقط با فلسفه ممکن است (Schopenhauer, 1969, p.129).

۲,۲. متافیزیک به مثابه تکمیل تصویر علمی

شوپنهاور علم باوری را نمی‌پسندد، یعنی این مدعا را که علم قادر است به هر مسأله‌ای که بشر را به خود مشغول داشته پاسخ دهد. مخصوصاً، او از قیافه گرفتن کسانی که علم را به غلط تفسیر می‌کنند و گاه علیه فلسفه موضع می‌گیرند انزجار دارد، اما خود علم او را شیفته کرده بود. همه اینها نشان از موضعی غیر خصمانه دارد، یعنی ارتباطی از نوع همکاری علم با فلسفه، فلسفه‌ای که از دیرباز پادشاه علوم شناخته می‌شد. علوم طبیعی، فی‌نفسه، به نوعی ناکامل است و فیزیک خودش قادر نیست بر پای خودش بایستد، بلکه به متافیزیک محتاج است تا آن را زیر پروبال خویش بگیرد. این موضع نشان دهنده یک تلقی از فلسفه است، این تلقی که دست کم یکی از وظایف بنیادین فلسفه، به تعبیری، به سرانجام رساندن و تکمیل تصویر علمی از واقعیت باشد. بنابراین میان علم و فلسفه وابستگی متقابل وجود دارد.

از یک طرف، فیزیک محتاج نظام دیگری برای تعیین معنا به اصطلاحات بنیادینش است، و اگر این نظام دیگر متافیزیک نباشد، پس چه چیزی باشد؟ چرا که، در غیر این صورت، علم حتی اگر به نحو تکنولوژیکی سودمند باشد، از ریشه کاری بی‌معنا خواهد بود. اما، از سوی دیگر فلسفه نیز به علم محتاج است تا علم با ظرافت به آن بگوید که مسئله فهم چیستی جهان دقیقاً هم ارز با چیست. ما اکنون می‌دانیم که مسأله توصیف ویژگی نیروهای بنیادین طبیعت است و به موجب آن، اقدام به کاری که علم به خودی خود از عهده آن بر نمی‌آید، یعنی به سرانجام رساندن تصویر علمی (Schopenhauer, 1969, p.134).

۲,۳. گره‌گشایی مسأله کلیدی

شوپنهاور با ورود به نظرگاه سوپژکتیو جهت آگاهی‌اش را از تجارب بیرونی به تجارب آشکار شده در خود آگاهی تغییر می‌دهد. او استدلال می‌کند که هر یک از ما به طریقی دوگانه از بدنش مطلع است. ما با ملاحظه بدنمان به عنوان ابژه‌ای در مکان و زمان و واقع در شبکه‌ای علی با دیگر ابژه‌ها، آن را به عنوان ابژه تجربه بیرونی ادراک می‌کنیم. من هنگامی که به دستم در حال نگارش این جمله توجه می‌کنم، آن را در مکانی خاص و در زمانی مشخص ادراک می‌کنم. من شاهد آنم که دستم هنگام ایجاد علائمی روی صفحه کاغذ حرکت می‌کند و با قلمی که دربر گرفته کنش انجام می‌دهد. من متوجه شکل، اندازه و رنگ دستم می‌شوم. بدین شکل، دست من نیز مانند هر ابژه دیگر ادراک من پدیدار می‌شود. حال اگر کانون آگاهی‌ام را تغییر دهم و به تجربه درونی بدنم توجه کنم، آنگاه از سختی قلم در دستم و فشار محسوس آن، هنگامی که روی برگه کاغذ بالا و پایین حرکت می‌کند مطلع می‌شوم. در نتیجه همین حرکت قلم است که در آن اندیشه‌هایم در قالب نمادهایی نمایان روی صفحه اظهار می‌شوند. لذا من دست خود را همچون هیچ باز نمود دیگری تجربه نمی‌کنم؛ گویی باطن بدنم را به مثابه کنش‌گری فعال و بدنم را به مثابه اراده درمی‌یابم. شوپنهاور با تمییز این حقیقت از هر حقیقت دیگر، این همانی اراده شخص با بدنش را به عنوان عالی‌ترین حقیقت فلسفی می‌نگرد و بدین سان ادعا می‌کند که باز نمود ادراکی مذکور یعنی همان باز نمودی که بدنمان می‌خوانیم اراده ما است؛ هنگامی که آن را به عنوان موردی از تجربه درونی یا خود آگاه تجربه کنیم. او استدلال می‌کند که کنش بدن من چیزی نیست جز فعل اراده‌ای که خود را ابژگی می‌بخشد. به عبارت دیگر کنش بدن فعل اراده‌ای است که ابژه ادراک می‌شود. به این طریق، شوپنهاور بدنش را به عبارت بهتر تجربه بدنش را کلید گشایش‌گر متافیزیک می‌سازد (Schopenhauer, 1969, p.135).

۲،۴. تعمیم اراده در طبیعت ارگانیک

شوپنهاور برای تعمیم اراده در طبیعت ارگانیک از خودباوری (خودپرستی نظری) عبور می‌کند. خودباوری به این معناست که هیچ اراده‌ای غیر از اراده من وجود ندارد. او می‌گوید هرگز ممکن نیست خودپرستی نظری با براهین رد شود. در عین حال، در فلسفه هرگز به نحو ایجابی به کار گرفته نشده است، مگر به شکل نوعی سوفیسم شک‌باورانه، یعنی فقط برای تظاهر. از این گذشته، باور جدی به آن را تنها در تیمارستان می‌توان یافت. از این رو، برای درمان آن چندان احتیاجی به اثبات یا ابطال آن نیست. پس مسلماً باید اراده را به دیگر موجودات انسانی تعمیم دهیم و بر طریق دیوانه نباشیم (Schopenhauer, 1969, p.137). شوپنهاور در ادامه می‌گوید با توجه به این که ما خودپرستی نظری را مردود دانستیم، تعمیم اراده در سراسر قلمرو انسانی پذیرفته شده است. و تا آنجا که حیوانات درجه اول مثل سگ، فیل و میمون مد نظر باشد، آشکار است که نمی‌توان هیچ تمایز چشمگیری میان زمینه‌ها یا رفتارهایشان و زمینه‌ها و رفتارهای انسانی قائل شد. به این معنا که آنها نیز درست مثل انسانها، مطابق با اراده‌شان به محرک‌ها واکنش نشان می‌دهند. شوپنهاور قائل است که با گذر از امر فیزیکی به متافیزیکی، تعمیم اراده به سرتاسر طبیعت ارگانیک ممکن می‌شود؛ چرا که دیگر ما مجبور نیستیم به عنوان مثال بگوییم خود جوجه در تخم که فاقد هوش است، بیرون آمدن از تخم را اراده کرده است. بلکه این اراده متافیزیکی است که در جوجه عمل می‌کند (Ibid, p.139).

۲،۵. تعمیم اراده در طبیعت غیر ارگانیک

شوپنهاور می‌گوید: اکنون تنها گام آخر می‌ماند، یعنی بسط شیوه تحقیق مان به تمامی آن نیروهای طبیعت که براساس آن قوانین بی‌شمار و جهانشمولی عمل می‌کنند که حرکات تمامی آن اجسام در طبیعت در تطابق با آنها رخ می‌دهند، اجسامی که کاملاً فاقد اندام‌اند، و هیچ حساسیتی نسبت

به محرک و هیچ شناختی از انگیزه ندارند. از این رو، باید این کلید را برای فهم ماهیت درونی چیزها نیز به کار ببریم، کلیدی که تنها شناخت بی واسطه از ماهیت درونی خودمان می تواند برای ورود به این پدیده‌های جهان غیر آلی، که بیش از همه چیز با ما بیگانه‌اند، آن را به ما بدهد. او می گوید بیابید به دقت تکانه قدرت مند و مقاومت ناپذیری را که آب به موجب آن با شدت به پایین سرازیر می شود، مشاهده کنیم، ضرورتی را که آهن ربا با آن همواره رو به قطب شمال می گردد، تمایل شدیدی را که آهن با آن به سوی آهن ربا می جهد، و التهابی را که قطب های جریان الکتریکی با آن برای به هم پیوستن تقلا می کنند و همچون التهاب امیال انسانی به وسیله موانع افزایش می یابد. شوپنهاور می پرسد: روی به سوی کدام نوع دیگری از وجود یا واقعیت می توان کرد؟ از کدام سرچشمه دیگری می توانیم عناصر آن چیزی را به دست آوریم که سازنده سرشت درونی جهان است؟ غیر از اراده و باز نمود، مطلقاً هیچ چیز شناختنی یا درک کردنی دیگری بر ایمان وجود ندارد. بنابراین، دست آخر ما هیچ انتخابی نداریم. اراده به هر طریقی باید به قلمرو غیرارگانیک تعمیم یابد. شوپنهاور تبعات این تعمیم نهایی اراده را به طریقی هجوآمیز جمع بندی می کند: «اسپینوزا ... گفت که سنگی که به هوا پرتاب شده، اگر آگاهی می داشت، تصور می کرد با اراده خویش پرواز می کند ... من صرفاً اضافه کردم که حق با سنگ است» (Schopenhauer, 1969, p.149).

۲,۶. اراده به مثابه اراده زندگی

برای شوپنهاور اراده متافیزیکی، علاوه بر وصف هایی همچون کشش کور، کوشش بی پایان، شونده جاودانه و... «خواست زندگی» نیز وصف شده است. در واقع، برای شوپنهاور «اراده» و «اراده زندگی» یک چیزند. بنابراین، از آنجا که واقعیت تجربی تعیین یا نمود اراده متافیزیکی است، ناگزیر نمود اراده زندگی هم هست و برای شوپنهاور آوردن نمونه هایی که انعکاس دهنده

این نمود هستند، کار دشواری به حساب نمی‌آید. او می‌گوید: کافی است که به عشق طبیعت به حفظ انواع نگاه کنیم. به عنوان مثال، پرندگان برای جوجه‌هایی لانه می‌سازند که هنوز آنها را نمی‌شناسند. حشرات جایی تخم می‌ریزند که شفیره بتواند خوراک خود را بیابد. در واقع، تمامی سلسله پدیدارهای غریزه حیوانی نمود حضور فراگیر خواست زندگی است. اگر به کار و کوشش خستگی ناپذیر زنبورها و مورچگان نگاه کنیم و بررسی کنیم که اینها همه راه به کجا می‌برد و از آن چه چیزی حاصل می‌شود، تنها می‌توانیم بگوییم که «سیر کردن گرسنگی و غریزه جنسی»، یعنی به عبارت دیگر، وسایل حفظ زندگی نوع. همچنین اگر به انسان با کسب و کار و فن‌آوری‌هایش بنگریم، باید اقرار کنیم که تمام این کوشش‌ها در خدمت حفظ افراد میرا در گستره کوتاه زندگی و آوردن میزان رفاه بیشتر برای آنان و در وهله بعدی یاری رساندن به ماندگاری نوع می‌باشد.

۳. نقد اراده در مقام ذات جهان

در باب اینکه شوپنهاور اراده را شیء فی‌نفسه جهان می‌داند، باید گفت او به هیچ‌وجه جایگاه منطقی آن را ثابت نکرده است. نهایی‌ترین اصل توجیه‌گر برای او اصل دلیل کافی است که در جهان پدیداری قابل اطلاق است؛ حال آنکه این نظریه درباره کل جهان با چیز دیگری، شیء فی‌نفسه، است. مسئله دیگر در باب این مبنا این است که ما هرگز نمی‌توانیم شناخت مستقیمی از آن داشته باشیم بلکه می‌توانیم آن را تنها از طریق نمودهای خاص آن در اعیان منفرد، شامل خودمان و در حرکات آن، شامل حرکات خودمان بشناسیم. لذا، در نهایت ممکن است با این پرسش مواجه شویم که آن اراده‌ای که خود را در جهان نمایان می‌سازد نهایتاً و فی‌نفسه چیست؛ به عبارت دیگر، سوای این واقعیت که خود را به عنوان اراده نمایان می‌سازد، یا به‌طور کلی ظاهر

می‌گردد، چیست. البته این پرسش ظاهراً هرگز پاسخ نمی‌یابد، چرا که شناخته شدن ناقض فی - نفسه بودن است و هر چیزی که شناخته می‌شود صرفاً پدیدار است.

۴. تعارضات

تا اینجا آشکار شد که شوپنهاور پس از اثبات اراده به عنوان جوهر و شیء فی نفسه هستی آن را به طبیعت ارگانیکی و غیر ارگانیکی تعمیم می‌دهد. همچنین نشان داده شد که برای او اراده، خواست زندگی است، و البته محتوای زندگی عبث، رنج و درد است. بر این اساس او متافیزیک خویش را بنا می‌سازد. اما چنانکه در ادامه خواهد آمد این متافیزیک با تعارضاتی همراه است که استحکام آن را سست و با تزلزل مواجه می‌کند.

۴.۱. لذت باوری

چنانکه در نوشته‌های شوپنهاور هویداست، او دارای دیدگاهی بدبینانه نسبت به زندگی و جهان است. بدبینی او دارای دو عنصر است، هرچند خود شوپنهاور آنها را به وضوح متمایز نکرده است. نوع اول بدبینی توصیفی، و دیگری ارزش‌گذارانه است. مدعای بدبینی توصیفی این است که «تمام زندگی رنج است». البته منظور شوپنهاور در این مدعا آن نیست که لحظات لذت، سعادت و سرور هرگز اتفاق نمی‌افتند، بلکه نکته مورد نظر او این است که اتفاق افتادن این لحظات استثنا است و این که در مجموع در زندگی رنج به نحو طاقت فرسایی بیش از خوشبختی است. او این مدعا را با آوردن جملاتی همچون «زندگی مرگی است که دائماً از آن جلوگیری شده، یک مرگ همیشه به تعویق افتاده؛ درست همانطور که هوشیاری و فعالیت ذهن ما همان ملالی است که پیوسته به تأخیر افتاده است». یا «برای ما انسانها خوشبختی همواره در آینده یا گذشته نهفته است و زمان حال را می‌توان با ابر کوچک تیره‌ای مقایسه کرد که باد آن را در

دستی آفتابی حرکت می‌دهد؛ در پس و پشت این ابر همه چیز روشن است، تنها خودش همواره سایه ای دارد» توصیف می‌کند.

اما عنصر ارزش‌گذارانه که از مدعای توصیفی نتیجه می‌شود، این است که زندگی و جهان چیزهایی هستند که «نباید باشند»، «هستی یک خطا یا اشتباه است»، «برای‌مان بهتر آن بود که نباشیم». شوپنهاور که اغلب به سبب عقبه‌اش در بازرگانی توصیفاتش نیز حال و هوای داد و ستد دارد، این مساله را چنین فهم و وصف می‌کند که «زندگی داد و ستدی است که هزینه‌ها را جبران نمی‌کند». چیزی است که ارزش سرمایه‌گذاری ندارد. اگر پرسیده شود که چه چیزی این نتیجه‌گیری را توجیه می‌کند، پاسخ این است که لذت‌باوری آن را تأیید می‌کند. لذت‌باوری یعنی این دیدگاه که تنها موضوع ارزشمند لذت است. بر این اساس، بدینی شوپنهاور به‌طور کامل چنین صورت‌بندی خواهد شد که زندگی نسبت به لذت، شامل درد بیشتری است، تنها موضوع ارزشمند لذت است، بنابراین زندگی ارزش زیستن ندارد. چنانکه اشاره شد ذهنیت بازاری شوپنهاور باعث می‌شود که طرد زندگی برای او همچون نتیجه یک حساب و کتاب لذت‌باورانه باشد، نتیجه جمع و تفریق لذا زندگی (سود) و دردهایش (هزینه) و این برآورد که از آنجا که کفه ترازو به نفع درد سنگینی می‌کند، بهتر آن است که روی زندگی سرمایه‌گذاری نکنیم. باید گفت به شکلی که شوپنهاور زندگی را توصیف می‌کند و آن را نوعی تجارت قلمداد می‌نماید، شبهه برمی‌انگیزد، چرا که امکان‌پذیر نیست که به تمام تجربه‌های زندگی ارزش کمی اختصاص داد. به عنوان مثال، چطور می‌توان لذتی کوتاه اما نیرومند را با دردی طولانی اما خفیف مقایسه کرد؟ با این حال، مشکل بزرگ‌تری که بدینی محاسبه‌ای شوپنهاور دارد این فرض لذت‌باورانه است که یگانه چیزی که ارزشمند می‌باشد لذت است. اما ممکن است که چیزهای دیگری غیر از لذت وجود داشته باشند که نه فقط برای ما ارزشمند

باشند، بلکه ارزشی بسیار بالاتر از لذت برایشان قائل شویم. به عنوان مثال، برای نیچه بالاترین ارزش معنا است. نیچه با حمله تند به لذت باوری بنتام، که می‌تواند همان اندازه حمله به لذت باوری شوپنهاور نیز در نظر آورده شود، می‌گوید: «مرد به دنبال لذت نیست، تنها مرد انگلیسی به دنبال آن است.» بلکه آنچه مرد به دنبال آن می‌گردد، معنا است.

۴،۲. میل جنسی

شوپنهاور می‌گوید میل جنسی نیرومندترین همه امیال آدمی محسوب می‌شود، و برخلاف دیگر امیال، ذوقی و از روی هوس نیست، بلکه امری ضروری و ناگزیر تلقی می‌شود؛ چرا که این میلی است که تشکیل دهنده ماهیت آدمی به حساب می‌آید. هیچ انگیزه دیگری در درون انسان به اندازه‌ای قوی نیست که یارای نبرد با این میل را داشته باشد. این میل چنان امر مهمی تلقی می‌شود که انسان و حیوان به خاطر آن تن به هرگونه نبرد و مخاطره‌ای می‌دهند. در واقع هیچ لذت دیگری نمی‌تواند محرومیت از ارضای آن را جبران کند. او قائل است که حفظ جسم از طریق توانایی‌های خودش چنان درجه پایینی از تأیید اراده است که اگر اراده به اختیار خودش بر آن متوقف می‌شد، می‌توانستیم بپذیریم که با مرگ این جسم، اراده نیز خاموش می‌شود. اما ارضای میل جنسی به ورای تأیید هستی فرد می‌رود و زندگی را برای زمانی نامحدود و فراتر از مرگ فرد تأیید می‌کند. طبیعت که همواره بی‌پرده و روراست است، در اینجا به نحو کاملاً صریح و آشکاری معنای درونی عمل تولید مثل را به ما نشان می‌دهد. شدت میل و آگاهی خود ما به ما نشان می‌دهد که در این عمل واضح‌ترین و قاطع‌ترین نمود از تأیید اراده زندگی خود را به شکل ناب عرضه می‌کند. بدین ترتیب، یک زندگی جدید به عنوان نتیجه عمل، خود را در زمان و سلسله علی یعنی در طبیعت نمایان می‌سازد. مولود که در شکل پدیداری‌اش با تولید کننده تفاوت دارد، اما به لحاظ مثالی با او یکی است، در جلوی چشم تولید کننده ظاهر می‌شود. به

این ترتیب، در واقع به واسطه این عمل است که هر موجود زنده‌ای به یک کل وابسته و به این شکل جاودانه می‌شود.

شوپنهاور در جهت تشریح بیشتر این میل به اعضاء تناسلی می‌پردازد و می‌گوید این اعضاء بیش از هر عضو بیرونی دیگری از بدن تابع اراده‌اند و به هیچ‌وجه از شناخت پیروی نمی‌کنند. او بیان می‌کند که اراده در این اعضاء به همان شکلی مستقل از شناخت عمل می‌کند که در حیات نباتی و طبیعت عاری از شعور عمل می‌کند، چرا که زایش صرفاً بازسازی‌ای محسوب می‌شود که منجر به تولید یک شخص جدید می‌شود. بر این اساس، اعضاء تناسلی مرکز واقعی اراده به شمار می‌روند، و از این حیث قطب مخالف مغز محسوب می‌شوند؛ مغزی که نماینده شناخت است و وجه دیگر جهان یعنی جهان همچون تصور است. اعضاء تناسلی حافظ واقعی زندگی-اند، که حیات بی‌پایان در زمان را تضمین می‌کنند. یونانیان باستان این اعضاء را به شکل فالوس می‌پرستیدند و هندی‌ها هم در قالب لینگام. بنابراین اعضاء تناسلی برای آنها نماد تأیید اراده محسوب می‌شد. در حالی که در نقطه مقابل، شناخت امکان سرکوب اراده‌ورزی، رستگاری از طریق آزادی و همچنین امکان غلبه بر جهان یعنی هیچ انگاشتن آن را فراهم می‌آورد (Schopenhauer, 1969, p.306). شوپنهاور تأکید می‌کند که این میل در حقیقت نقطه مرکزی نامرئی هر عمل و رفتاری است، و با وجود تمام پرده‌هایی که روی آن می‌اندازند در همه جا به چشم می‌خورد. میل جنسی علت جنگ، موضوع و هدف صلح، بنیان امر جدی، مقصود شوخی، سرچشمه خشک نشدنی خنده، کلید تمامی کنایات و تلویحات، معنای همه ایما و اشاره‌های مخفیانه، همه پیشنهادهای بیان نشده، نگاه‌های دزدانه، اندیشه و هوس روزمره جوانان و اغلب پیران، اندیشه هر لحظه بی‌عفتان و خیال‌واهی دختران پاک دامنی است که برخلاف اراده‌شان دائماً باز می‌گردد، و البته مصالح همیشه آماده شوخی است، و این همه صرفاً به این دلیل است

که عمیق‌ترین جدیت در بنیان این رابطه نهفته است. البته یکی از بازی‌ها و طعنه‌های دنیا این است که دل‌مشغولی همه انسانها مخفیانه دنبال می‌شود و در ظاهر تا سرحد امکان روی آن سرپوش می‌گذارند. در واقع، ما می‌بینیم که این رابطه به واسطه قدرت شگفت‌انگیز خویش و در مقام ارباب حقیقی و موروثی جهان از آن بالا با نگاه آمیخته به تحقیر به پایین می‌نگرد، و به همه اقداماتی که برای مقهور کردن، محبوس کردن و یا محدود کردن وی، و در واقع برای دادن سیمای یک دل‌مشغولی کاملاً فرعی و ثانوی زندگی به آن انجام می‌شود، می‌خندد. اما همه این‌ها مؤید آن است که میل جنسی هسته اراده زندگی و در نتیجه تمرکز هرگونه اراده‌ورزی است. او می‌گوید می‌توان گفت که انسان تجسم میل جنسی است، چرا که خاستگاه او و همچنین بزرگ‌ترین هوس او عمل مقاربت است، و تنها این محرک است که می‌تواند نمود پدیداری او را جاودانه کند. با اینکه در ظاهر اراده زندگی، تلاش خود را برای حفظ فرد به کار می‌گیرد، اما این صرفاً مرحله‌ای به سوی تلاش برای بقای نوع است. به دلیل دوام و ارزش حیات نوع در نسبت با حیات فرد، تلاش برای اولی باید بیشتر باشد. از این رو، میل جنسی کامل‌ترین نمود اراده زندگی است که با حداکثر وضوح نمایان شده است. در واقع، مؤید این امر پدید آمدن افراد از این محرک و همچنین برتری آن بر تمام امیال دیگر شخص است (شوپنهاور، ۱۳۹۴، ص ۹۶۱). چنانکه نشان داده شد برای شوپنهاور اراده، اراده به زندگی است. همچنین تمرکز و محور اراده به زندگی میل جنسی است که همچون یک ابزار در خدمت اراده و در جهت بقای نوع عمل می‌کند. او فرآیند اراده به مثابه شیء فی‌نفسه را از این منظر می‌بیند، در حالی که این نگاه شوپنهاور در طبیعت غیرارگانیک معنای محصلی ندارد و قابل تعمیم به آن حوزه نمی‌باشد.

۲,۵. اراده ناپدیدار

شوپنهاور می‌گوید فقدان هر گونه هدف به ماهیت ذاتی اراده بر می‌گردد که در واقع کشاکشی بی‌پایان است. این بی‌هدفی در ساده‌ترین صورت و پایین‌ترین درجه از عینیت اراده، که همان گرانش است، خود را نشان می‌دهد. ما همواره تلاش مداوم آن را شاهد هستیم، در حالی که تصور هدفی نهایی برای آن عملاً ناممکن است؛ چرا که اگر تمام ماده موجود براساس اراده‌اش در یک کلوخ جمع می‌شد، آنگاه درون این کلوخ نیز گرانش، که همواره در جهت مرکز تقلا می‌کند، همواره با نفوذناپذیری به عنوان سختی مقابله می‌کرد. از این رو، تلاش ماده همواره می‌تواند کم شود، اما هرگز نمی‌تواند کاملاً ارضاء یا اقناع شود. در مورد تمامی پدیدارهای اراده وضع به همین منوال است. هر مقصدی همزمان آغاز یک مسیر جدید است و این فرآیند تا بی‌نهایت ادامه دارد. گیاه پدیدار خود را از طریق ساقه و برگ و به وسیله نور به شکل شکوفه و میوه پرورش می‌دهد که به نوبه خود تنها سرآغاز یک بذر جدید و یک فرد جدید است که بار دیگر در مسیر قبلی و نیز در طول زمان بی‌انتهای حرکت می‌کند. مسیر زندگی حیوان نیز به همین شکل است. نهایت درجه آن تولید مثل است و هنگامی که مطلوب حاصل شد، حیات فرد اول به سرعت و در آرامش خاموش می‌شود، در حالی که حیاتی جدید بقای نوع را برای طبیعت تضمین کرده، همان پدیدار را تکرار می‌کند. در واقع تجدید مداوم ماده هر کالبد می‌تواند همچون پدیدار آشکار این تلاش و دگرگونی دائمی لحاظ شود و البته صیورورت ابدی و سیلان بی‌پایان به ماهیت ذاتی اراده تعلق دارند. در نهایت، همین امر در تلاش‌ها و امیال بشری، که این امید عبث را در مانگه می‌دارند که ارضای آنها همواره هدف نهایی اراده‌ورزی بوده، نیز به چشم می‌خورد. اما به محض آن که تحقق یافتند، دیگر آنگونه که قبلاً بودند به نظر نمی‌رسند، و از

این رو به زودی فراموش و باطل می‌شوند و همچون اوهامی، که خاصیت خود را از دست داده- اند، کنار گذاشته می‌شوند. در واقع برای بشر مایه خوشبختی خواهد بود اگر چیزی که مورد میل قرار گرفته و برای به دست آوردنش تلاش می‌شود، همچنان باقی بماند، به گونه‌ای که این فرآیند از نوسان مداوم میان میل و ارضا و ارضا و میلی تازه برکنار بماند. اما ما می‌بینیم که این بازی به شکل یک کسالت ویرانگر، اشتیاقی بی‌روح و بدون هدفی مشخص و با افسردگی مهلک به پایان می‌رسد. هنگامی که شناخت، راهنمای اراده باشد، آنچه را که این جا و اکنون اراده می‌کند می‌شناسد، اما هرگز شناختی از آنچه در کل اراده می‌کند، ندارد. هر عمل فردی دارای هدف است، در حالی که اراده‌ورزی در کل هیچ غایتی پیش‌رو ندارد (Schopenhauer, 1969, p.177).

چنانکه نشان داده شد شوپنهاور در این نوشته بر فقدان هدف در اراده تأکید دارد، در حالی که در نوشته‌های دیگرش یک نوع هدف‌مندی را به اراده نسبت می‌دهد. به عنوان مثال او می‌گوید: «پرندۀ یک ساله هیچ تصویری از تخم‌هایی که برای‌شان آشیانه می‌سازد ندارد؛ عنکبوت جوان هیچ تصویری از صیدی که برایش تار می‌تند ندارد؛ مورچه خوار هیچ تصویری از مورچه‌ای که نخستین بار در پی آن گودالی حفر می‌کند ندارد؛ لارو سوسک شاخدار برای گذراندن دوره دگردیسی خود در چوب سوراخی به وجود می‌آورد که چه سوسک نری با شاخک‌های بزرگ شود چه سوسکی ماده، به قدر کافی جا داشته باشد؛ و با این حال هیچ تصویری از اینها ندارد. اراده در فعالیت‌های این جانوران به وضوح در کار است...» (Ibid, p.132).

شوپنهاور هرگز خود را با این پرسش مواجه نمی‌کند که چطور ممکن است یک رانۀ کور بی‌هدف خود را در جهانی پر از فعالیت هدف‌مند عینیت ببخشد. و البته جهانی که او با آن موافق است که هر ذره و هر حرکتی در آن از قوانین فیزیک نیوتون تبعیت می‌کند. او صرفاً به این

بسنده می‌کند که بگوید عینیت یابی ناپدیدار در پدیدار توضیح ناپذیر است. اما پرسش این است که آیا یک اراده سراسر کور و بی‌هدف اگر خود را در چیزی نمایان سازد، آن چیز یک آشوب و آشفتگی نخواهد بود؟

۲,۶. غایت‌شناسی

شوپنهاور طبیعت ارگانیک را با غایت‌شناسی پیوند می‌دهد. او تصور می‌کند که طبیعت ارگانیک به نحو جهانشمولی غایتمند است و با چیزی که او با به کارگیری اصطلاح شناسی ارسطو آن را علل غایی می‌نامد، تعیین شده است. هر خصیصه از ارگانسیم، چه خصیصه‌ای از رفتار آن باشد و چه شکل و صورت آن، مقصود یا علتی غایی دارد که به طریقی در بقای آن و قابلیت تولید مثل آن دخیل است. بنابراین، برای مثال تپش قلب به منظور به جریان در آوردن خون است، گردن دراز زرافه به منظور دستیابی به برگ‌های درخت‌های بلند است، لانه عنکبوت به منظور شکار حشرات است و چرخش گل آفتابگردان به سوی خورشید به منظور فتوسنتز است (شوپنهاور، ۱۳۹۴، ص ۷۹۹). چنانکه مشخص است علت غایی در تعمیم اراده به طبیعت ارگانیک معنای محصلی دارد، اما هنگامی که این تعمیم در تجلی تمام طبیعت به مثابه اراده به مرحله نهایی می‌رسد، تعمیم این مفهوم به طبیعت غیرارگانیک ضروری به نظر نمی‌رسد، زیرا در طبیعت غیرارگانیک علت غایی مسأله‌دار و مورد پرسش باقی می‌ماند و همچنین مبهم، به نحوی که ممکن است اصلاً از این سر در نیاوریم که نسبت دادن غایت‌شناسی به طبیعت غیرارگانیک صرفاً یک دیدگاه است یا خیر.

۲,۷. رنج‌کشی

بر مبنای متافیزیک شوپنهاور اگر اراده کوششی بی‌پایان و کور است که هیچ‌گاه از عمل باز نمی‌ایستد، پس هرگز خرسند نیست و به آرامش نمی‌رسد. اراده همواره کوشیدن و هرگز

نرسیدن است. این سیمای اصلی اراده متافیزیکی در تعیین بخشیدن به خویش، برتر از همه در زندگی انسان نمود پیدا کرده است. آدمی همواره در پی خرسندی و شادکامی خویش است، اما هرگز نمی‌تواند به آن دست یابد. آنچه را که ما شادکامی یا لذت می‌نامیم، چیزی جز متوقف شدن موقتی خواست نیست و خواهش که نمود یک نیاز یا خواسته است، صورتی از رنج محسوب می‌شود. بنابراین، شادکامی به معنای رهایی از یک رنج و خواسته است؛ و همواره چیزی منفی و نه مثبت به حساب می‌آید. البته بعد از برطرف شدن رنج، دوباره کار به ملال می‌کشد و اراده کوشش خود را از سر می‌گیرد. در واقع، ملال است که سبب می‌شود موجوداتی همچون انسانها که این چنین کم‌همدیگر را دوست می‌دارند، همدمی با یکدیگر را بجویند. و نیروهای بزرگ عقلی کاری جز افزودن بر توان رنج‌کشی و ژرف‌تر کردن تنهایی فرد نمی‌کند. هر چیزی در مقام تعیین اراده، می‌کوشد تا زندگی خویش را به زیان زندگی دیگر موجودات پیش ببرد. از این رو جهان میدان ستیزه است، ستیزه‌ای که نمود درگیری اراده با خویش و عذاب بردن از خویش است. شوپنهاور برای اثبات تجربی نظریه خویش به عالم جانداران و به ویژه عالم انسانی روی می‌آورد. به عنوان مثال، به شیوه‌ای که جانوران یک نوع به شکار جانوران نوع دیگر می‌پردازند، تکیه می‌کند و همین که به انسان می‌رسد، موضع خود را تشدید می‌کند. او می‌گوید «سرچشمه اصلی بدترین بدی‌هایی که انسان از آن رنج می‌برد همانا انسان است: انسان گرگ انسان است. هر آن کس که این واقعیت آخرین را به روشنی فراچشم دارد، با این واقعیت که هر انسانی می‌باید شیطان انسان دیگر باشد، جهان را دوزخی می‌بیند بدتر از دوزخ دانته».

بر این اساس بدینی شوپنهاور متافیزیکی است، به این معنا که همچون پیامد سرشت اراده متافیزیکی ارائه می‌شود. در واقع، او صرفاً بر این واقعیت تجربی که در جهان رنج و شر بسیار است، متمرکز نشده، بلکه به سراغ علت متافیزیکی آن رفته است. از نظر شوپنهاور امکان اینکه

سرشت بنیادی جهان یا زندگی آدمی دگرگون شود، وجود ندارد. به عنوان مثال، حتی اگر جنگ برمی‌افتاد و نیازهای مادی همهٔ انسانها برآورده می‌شد، بنابر مقدمات شوپنهاور، حاصل چیزی جز ملال تاب نیاوردنی نمی‌بود که بازگشت ستیزه را به دنبال دارد. بنابراین، علت نهایی فراگیری رنج و شر در جهان شیء فی‌نفسه یا اراده است و نه چیزی دیگر. شوپنهاور رنج‌کشی را به همهٔ پدیدارهای عاری از شناخت (طبیعت غیرارگانیک، گیاهان و جمادات)، که با مراتب بالاتر پدیداری (حیوانات و انسانها) به لحاظ ذات و شیء فی‌نفسه وحدت دارند، نیز تسری می‌دهد و از آنجا که از یک سو هر تلاشی را برآمده از نقص و کمبود می‌داند و از سوی دیگر در همهٔ پدیدارهای جهان کوششی بی‌امان می‌بیند، همهٔ پدیدارها را به رنج‌کشی مداوم توصیف می‌کند. این در حالی است که به نظر می‌رسد مفاهیمی چون نقص، کمبود و رنج قابل اطلاق بر طبیعت غیرارگانیک نیستند.

۲.۸. موجودیت اراده

این واقعیت که ما در متافیزیک شوپنهاور از اراده به مثابه یک چیز قائم به ذات استفاده می‌کنیم، یک مشکل به حساب می‌آید؛ زیرا به نظر می‌رسد که یک موجودیت مداوم وجود دارد که اراده بر آن دلالت می‌کند، در حالی که چنین موجودیتی وجود ندارد. تنها اعمال ما وجود دارند که وقتی رخ می‌دهند ما آنها را می‌شناسیم. بنابراین شناخت مستقیمی که ما از اراده‌ورزی‌مان داریم شناخت یک موجودیت نیست، بلکه شناخت یک فعالیت است. در واقع، اراده‌ورزی ما آن‌گونه که با آن مواجه می‌شویم، سراسر فعالیت محسوب می‌شود و نه چیز دیگری.

۳. نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد تا آنجایی که شوپنهاور در طبیعت ارگانیک سیر می‌کند، خطری متافیزیکش را تهدید نمی‌کند. مشکل آنجایی به سراغ او می‌آید که اراده را قابل تعمیم به طبیعت غیرارگانیک

می‌داند؛ چرا که خیلی از مفاهیم متافیزیکی‌اش نمی‌توانند در آن حوزه توجیه و تبیین شوند. شوپنهاور با وجود آگاهی از ایراد وارد شده به متافیزیکش حاضر نمی‌شود از عقیده‌اش دست بکشد، چون به خوبی واقف است که نتیجه این کار دو پیامد بد را برای وی به همراه خواهد داشت: یکی اینکه اگر تعمیم اراده را به طبیعت غیرارگانیسمک مردود بدانند، نتیجه جدایی حاد طبیعت ارگانیسمک از غیرارگانیسمک خواهد بود. و دیگری اینکه مردود دانستن تعمیم اراده به قلمرو غیرارگانیسمک، یعنی محکوم کردن علوم فیزیکی به این که در نهایت فاقد معنی‌اند. و نیز رها کردن نیروها و به حال خود گذاشتن آنها به گونه‌ای که باعث می‌شود علم فیزیک بنیادین در پیله‌ای از درک‌ناپذیر بودن محصور شود. بنابراین، شوپنهاور می‌خواهد به یادمان بیاورد که فیزیک برای تکمیل شدن به متافیزیک محتاج است، یعنی بر دوش فلسفه است که تصویر علمی از جهان را تکمیل کند و به سرانجام برساند.

منابع

- شوپنهاور، آرتور (۱۳۹۲)، ریشه چهارگانه اصل دلیل کافی، ترجمه رضا ولی یاری، تهران، نشر مرکز.
- شوپنهاور، آرتور (۱۳۹۴)، جهان همچون اراده و تصور، ترجمه رضا ولی یاری، تهران، انتشارات مرکز.
- Abendroth, Walter (1975), Arthur Schopenhauer, Cambridge University Press.
- Cartwright, David E (2010), Historical dictionary of Schopenhauer's philosophy, Cambridge University Press.
- Gardiner, Patrick (1997) Schopenhauer, Oxford University Press.
- Magee, Bryan (1984), Schopenhauer's philosophy, Oxford University Press.
- Schopenhauer, Arthur, (1969) The World as Will and Representation, Translated by E. F. J. Payne. New York.

- Schopenhauer, Arthur (1974), Parerga and Paralipomena, Translated by E. F. J. Payne, Oxford, Clarendon.
- Schopenhauer, Arthur (2003), On human nature, Translated by T. Bailey saunders, The Pennsylvania state university.
- Schopenhauer, Arthur (2005), The world and philosopher's contemplations, Translated by Mrs. Rudolf dircks, The Pennsylvania state university.
- Vandenabeele, Bart (2010), A Companion to Schopenhauer, Blackwell, John Wiley & Sons.
- Young, Julian (2005), Schopenhauer, Routledge Press.

